

بهترین دوست

• نویسنده: نقی سلیمانی • تصویرگر: حسین آسیوند

فرزندانش کار کرده بود. مرد شامی که فریب ادعاهای معاویه را خورده بود، جلو رفت و به حسین (ع) ناسزا گفت. امام حسین (ع) بی آن که خشم بگیرد و اظهار ناراحتی کند، نگاهی پُر از مهر به مرد شامی کرد. پس از آن که چند آیه از قرآن درباره‌ی گذشت و مهربانی خواند، به مرد شامی گفت: ما برای هر نوع خدمت و کمک به تو آماده‌ایم. مرد شامی سکوت کرد. امام از او پرسید: آیا تو از اهل شامی؟

- بله... از شام می‌آیم.

امام گفت: من سرچشمه‌ی خشم تو را می‌شناسم... اما تو در شهر، ما غریبی. اگر احتیاجی داری، حاضریم به تو کمک کنیم. حاضریم در خانه‌ی خودم از تو پذیرایی کنیم. حاضریم تو را لباس نو بپوشانیم.

مرد شامی که گمان نمی‌کرد با چنین لطفی روبه‌رو شود، در مقابل این صبر بزرگ، خجل شد. آن‌گاه گفت: آرزو دارم زمین شکافته شود و من به زمین فرو روم. کاش این‌طور نشناخته و نسنجیده گستاخی نمی‌کردم. تا این ساعت برای من، در روی زمین کسی از حسین و پدرش دشمن‌تر نبود. اما اکنون کسی از او و پدرش پیش من محبوب‌تر نیست.

* شام، نام پیشین کشور سوریه.

مسافری از شام*، به مدینه سفر کرد. در آن‌جا چشمش به مردی افتاد که پای درختی نشسته بود. آن مرد ظاهری آراسته و زیبا داشت. از پیراهنش عطر خوشی برمی‌خاست. صورتی کشیده با چشم‌های درشت داشت و چهره‌اش روشن بود.

مرد شامی از کسی پرسید: این مرد کیست؟

گفتند: حسین بن علی بن ابی‌طالب است.

ناگهان چشمان مرد شامی برق زد. در آن زمان، معاویه پسر ابوسفیان، خلیفه‌ی مسلمانان بود و مرکز حکومتش هم شام بود. معاویه با تبلیغات زیاد، سال‌ها برای بدنامی علی (ع) و

